

CHARMER

Couple: HeeHoon , JayWon , SunKi

Genre: Romance , Slice of Life , Angst , Erotic , Comedy
, Smut

CHAPTER 23

Written by Arabella & Alien

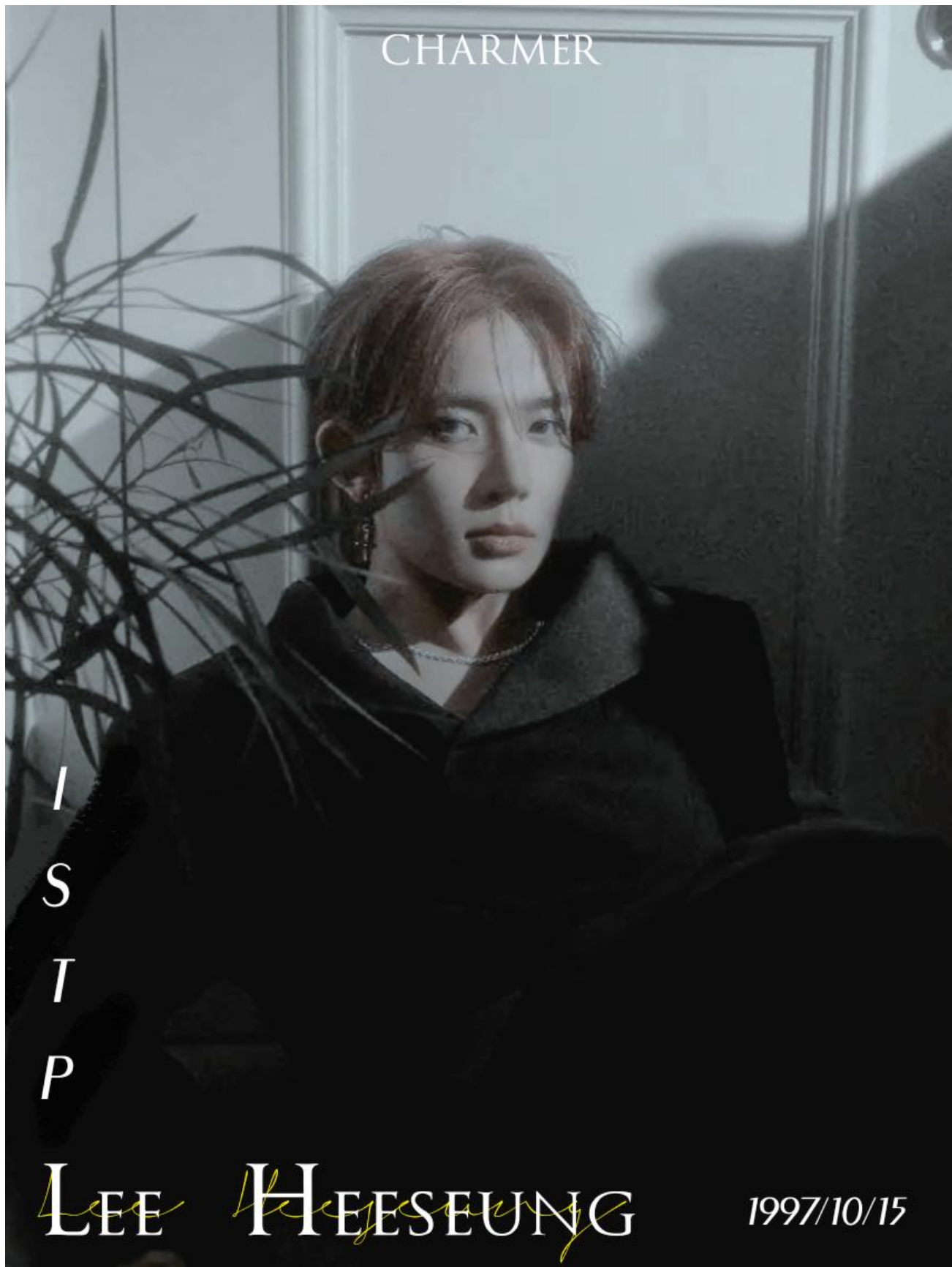


W r i t t e n b y A l i e n & A r a b e l l a

C o v e r b y N a n a

R RESTRICTED
UNDER 17 REQUIRES ACCOMPANYING
PARENT OR ADULT GUARDIAN

111

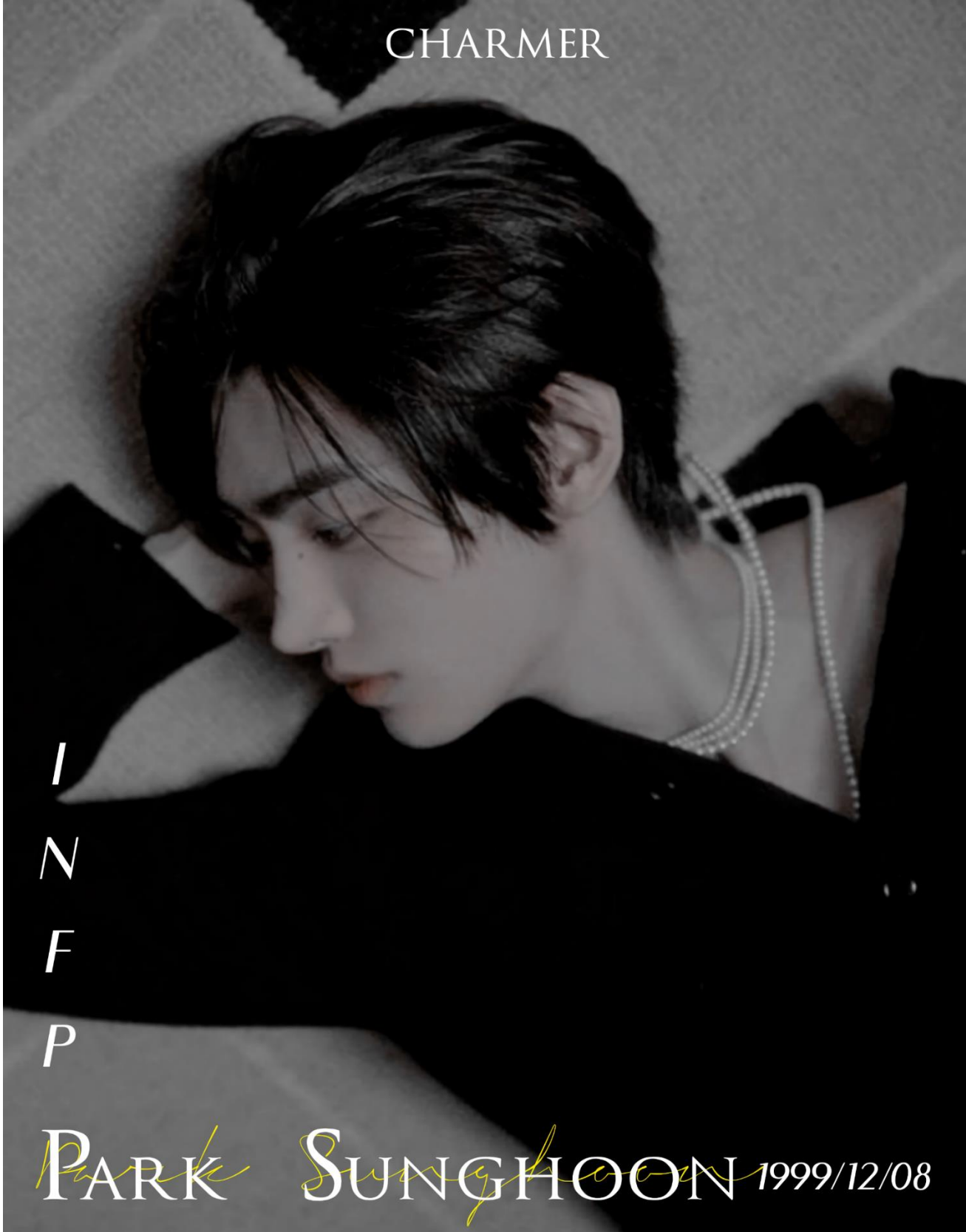


CHARMER

I
S
T
O
P

LEE Heeseung

1997/10/15



CHARMER

E
N
F
P

Yang Jungwon
YANG JUNGWON

1998/02/09

CHARMER

I
N
T
J

PARK JONGSUNG 1995/04/20

CHARMER

E
S
F
P

Kim SUNOO

2000/06/24

CHARMER

I
N
T
P

Nishimura RIKI 1997/12/09

CHARMER

E
S
T
J

SIM JAEYUN

1997/11/20



CHARMER

I
X
F
P

PARK HWAN

2019/03/06

CHARMER

E
S
T
J

LEE SEULGI

1992/10/02



CHARMER

I
S
F
P

YU JIMIN

2000/04/14

CHARMER

I
N
F
J

KIM MINJEONG 2000/10/23

CHARMER

E
N
T
P

NING YIZHUO

2000/05/02





CHARMER

E
N
T
J

BANG CHAN

1995/10 03

CHARMER

E
S
T
P

CHOI BEOMGYU

2000/03/25

CHARMER

I
N
X
J

KANG TAEHYUN 1997/06/23

CHARMER

I
N
T
J

Choi YEONJUN

1996/09/13

این فیک با این فرضیت نوشته شده که مخاطبمون ۱۸ سال به بالاست، بنابراین اگر سنتون کمی پایین تره، لطفاً با مسئولیت خودتون بخونین. همچنین این فیکشن فقط بر مبنای ذهنِ نویسنده‌ها نوشته شده و هیچ ربطی به اعضای اصلی انهایین و بقیه گروه‌ها نداره.

امیدوارم لذت ببرید. ♡

Part Twenty Three

چهار روز از به هوش اومدن هیسونگ و بوسه‌ی هردو پسر گذشته بود. اون بوسه، اولین بوسه‌ی هیسونگ و سونگهون نبود اما درست نقطه‌ی شروعی برای هردوشون به حساب می‌اومد. البته اگر حضور ناگهانی گربه‌ی سرکش هیسونگ رو می‌شد نادیده گرفت!

جونگوون که بی‌خبر از عاشقانه‌های آجوشی مورد علاقه‌ش بود؛ با دسته گل بابونه، وارد اتاق شد.

در زدن؟! یانگ‌ها هیچوقت با در زدن میونه‌ی خوبی نداشتن و اهمیتی به اینکه پشت اون در چه اتفاقی می‌افته؛ نمی‌دادن.

تنها چیزی که می‌تونست اون لحظه جونگوون رو از جو عجیب توی اتاق و نگاه‌های کشنده‌ی دوست صمیمی‌ش نجات بده؛ لبخند دستپاچه‌ش بود. سونگهون از هیسونگ فاصله گرفته بود تا جونگوون

بتونه به راحتی به دوست صمیمیش نزدیک بشه و سعی می‌کرد تا زیاد با پسر چشم‌گره‌ای برخورد چشمی نداشته باشه چون نمی‌تونست از سرخ شدن گونه‌های به رنگ برفش جلوگیری کنه!

جونگوون هیسونگ رو محکم بین آغوشش گرفت و هیچ رفتاری نکرد تا هر دو پسر رو بابت بوسه‌ی چند لحظه پیششون خجالت زده کنه. به خوبی می‌دونست که هر دوشون چه حسی دارن و جونگوون هرچقدرم هم علاقه به درآوردن حرص آجوشی مورد علاقه‌اش رو داشت اما نمی‌خواست تا لحظه‌ی شیرینی که داشتن رو خراب کنه.

جونگوون، هیچوقت مستقیم نشون نمی‌داد اما هیسونگ حامی و تکیه‌گاهی بود که همیشه می‌تونست روش حساب کنه. توی تمام سال‌های دوستیشون، هیسونگ کسی بود که سپر دفاعی جونگوون در برابر مشکلات می‌شد و پسر کوچک‌تر نمی‌تونست حتی یک لحظه

زندگی بدون هیسونگ رو تصور کنه. هیسونگ تنها دوست صمیمی
ش نبود؛ بلکه مفهوم خانواده رو برای جونگون داشت.

پسر کوچک تر بعد از روزهای سخت مریضی هیسونگ، تازه می تونست
لبخند بزنه و چشم هاش بدرخشن...

و سمتِ دیگه توی این چند روز، هیچ چیز نتونست مانع جنگ های
بومگیو و جونگین که دست کمی از جنگ های جهانی اول و دوم
نداشت؛ بگیره! کافی بود تا کوچک ترین چیزی اتفاق بیفته تا باعث
بزرگ ترین بحث ها بین دو پسر بشه و اگر یک روز صدای داد یکیشون
شنیده نمی شد؛ باقی اعضای خونه تعجب می کردن!

لا به لای صدای دعواهای هردو پسر، عطسه های گاه و بی گاه سونگهون
توی فضای خونه می پیچید.

توی این مدت، روزی نبود که جونگوون، خونهی پسر بزرگ تر نباشه و به دور از چشم سونگهون، هیسونگ رو بابت اون روز اذیت نکنه. جونگوون از اون روز به بعد، تنها منتظر فرصت بود تا بتونه رو اعصاب مو قرمز اسکیت سواری کنه و در ثانیه از جلوی چشم هاش غیب بشه! مو مشکی علاقه‌ی زیادی به صورت سرخ شده از عصبانیت پسر بزرگ تر داشت و معتقد بود که حرص خوردن‌های پسر بزرگ تر، بامزه‌ترین صحنه‌ی ممکنه.

اگر حرص خوردن‌های پسر بزرگ تر رو نادیده می‌شد گرفت، حالا حالش بهتر شده بود و می‌تونست به زندگی عادی برگرده. به خاطر سرما خوردگی جزئی سونگهون، سوپ پایهی ثابت وعده‌های غذایی عمارت بود. هیسونگ هرروز با حوصله انواع سوپ‌ها رو می‌پخت و مطمئن می‌شد تا سونگهون تمامش رو بخوره.

هیسونگ هیچوقت فکر نمی‌کرد؛ درست زمانی که توی یک قدمی مرگ دست و پا می‌زد؛ سونگهون رو به دست بیاره. بعد از اعتراف ناگهانی سونگهون و بوسه‌ی شیرین اما غیر منتظره شون، دیگه برای هیسونگ فرصتی پیش نیومد تا جواب پرنسش رو بده.

توی دوران بیماریش، تمام کارهای شرکت بر عهده‌ی یانگ‌های خرابکار بود اما هردو تمام تلاششون رو کردن تا توی غیبت موقرمز، بهترین خودشون رو بذارن؛ هرچند که نبود هیسونگ توی شرکت، تمام مدت حس می‌شد.

و بعد از چهار یا پنج روز؛ بوی پنکک‌های تازه پخته شده و قهوه توی فضای خونه پیچیده بود. مرد که حال بهتری نسبت به روزهای قبل داشت؛ با حوصله پنکک‌ها رو توی ظرف‌های شیشه‌ای گذاشت. پنکک مخصوص هوان رو توی ظرف بچه‌گونه‌ای که سفارش داده بود و

طرح‌های شخصیت‌های زوتوپیا رو داشت؛ گذاشت و با سس شکلاتی، شکل خرس خندون رو کشید.

سرش رو با شنیدن صبح‌به‌خیرهای جونگین و بومگیو، تکون داد و صبح به خیر آرومی زیر لب گفت. هردو پسر کنار هم نشستند و جونگین با دقت به صفحه‌ی گوشیش زل زد.

– جای چت کردن با یه دیوونه‌تر از خودت، بهم کمک کن تا میز رو بچینم روباه احمق!

هیسونگ با حرص گفت و جونگین چشم‌هاش رو چرخوند.

– هیونگ من کمکت می‌کنم! این روباه احمق فعلاً درگیر لاس زدنه.

– اوه خب اینکه ناراحتی نداره؟! می‌تونم فقط با خودت لاس بزنم.

جونگین با نیشخند گفت و چشمکی به بومگیو زد.

بومگیو بدون توجه به جونگین و لاس‌های گاه و بی‌گاهش، از جاش بلند شد و ظرف‌های پنکک رو روی میز گذاشت.

مو قرمز با تاسف سری برای پسر خاله‌ش تکون داد اما جونگین تنها چیزی که براش جالب بود؛ گونه‌های سرخ شده‌ی بومگیو برای حرف چند لحظه پیشش بود.

با اومدن سونگهون که ماسک روی صورتش قرار داشت و هوان رو بغل کرده بود؛ کل کل‌های هردو پسر متوقف شد. هوان سرش رو روی شونه‌ی پدرش گذاشته و با بوییدن عطر گردن سونگهون، خوابیده بود.

— ببخشید دیر اومدم... باید هوان رو بیدار می‌کردم تا آماده شیم!

سونگهون گفت و عطسه‌ی آرومی کرد. هیسونگ لبخندی به افراد مورد علاقه‌ش زد و صندلی رو برای سونگهون عقب کشید تا پسر راحت باشه. سونگهون زیر لب تشکری کرد.

مو قرمز هوانی که نیمه خواب بود رو از سونگهون گرفت و پسر رو بغل کرد. می دونست سونگهون به خاطر سرما خوردگی، احساس ضعف می کنه. موهای نرم پسر رو نوازش کرد و بوسه‌ی آرومی روی سر هوان گذاشت. هوان کم کم چشم‌هاش رو باز کرد و لبخند خسته‌ای به هیونگ مورد علاقه‌ش زد.

— خوب خوابیدی آقا کوچولو؟

مرد با لبخند زمزمه کرد و هوان سرش رو پشت هم به نشونه‌ی تایید تکون داد.

— خب پس حالا که هوان کوچولو خوب خوابیده؛ باید یه صبحونه‌ی کامل هم بخوره چون خرسی روی پنککت منتظرته!

هیسونگ با لبخند گفت و هوان رو روی صندلی نشوند. ظرف پنکک تزئین شده با نقاشی خرس رو رو به روی هوان گذاشت و چشم‌های پسر با دیدن نقاشی بامزه روی صبحونه‌ی مورد علاقه‌ش درخشید. با خوشحالی دست‌های کوچیکش رو بهم کوبید و باعث لبخند چهار پسر دیگه شد.

افراد سر میز هرکدوم به قدری متفاوت بودن که میشد برای توصیفشون از چهار جهت جغرافیایی استفاده مرد؛ با این حال نقطه اشتراکشون با وجود تفاوت‌های زیادشون، دوست داشتن زیاد پسر کوچولوی شیرینی بود که مثل اسمش، خوشحالی با خودش می‌آورد.

هیسونگ چای بابونه و پنکک ساده رو که هیچ چیزی روش نریخته بود؛ مقابل سونگهون گذاشت.

– چیز دیگه‌ای لازم نداری؟ حتما اول آب پرتهال رو بخور.

هیسونگ پشت هم گفت و باعث خنده‌ی کوچیک پسرش شد.

— نه چیزی لازم ندارم و مطمئن باش همه رو تا آخرش می‌خورم

هیونگ!

سونگهون ماسکش رو پایین آورد و با لبخندی که هیسونگ رو عاشق‌تر

می‌کرد؛ گفت. پسر بزرگ‌تر به ناچار سرش رو تگون داد و سعی کرد تا

حواسش به صبحونه‌ی هوان هم باشه.

— هوان... دوست داری با جونگین هیونگ به شرکت بری؟ می‌تونی

اونجا محل کار من، جونگین و جونگوون هیونگ رو ببینی.

هیسونگ با ملایمت گفت و باعث تعجب سونگهون شد. از قبل موقرمز

هیچی درباره‌ی این موضوع نگفته بود اما مشکلی هم نداشت چون با

شناختی که از جونگین پیدا کرده بود؛ می‌دونست که به خوبی مراقب

هوان هست.

مرد شب قبلش با جونگین صحبت کرده بود تا هوان رو همراه خودش به شرکت بیره. توی این مدت، فرصت نشده بود تا با سونگهون تنها باشه و بتونه احساسات متقابلش رو نشون بده. در ازای همکاری جونگین هم قرار شد هرچی پسر می‌خواد براش خریداری بشه!

— می‌تونم... آیا می‌شه برم؟

هوان با چشم‌های درشت شده و لب‌هایی که دورش شکلاتی شده بود؛ به سونگهون نگاه و سرش رو کج کرد.

— اگر جونگین هیونگ اذیت نمی‌شه؛ آیا مشکلی نداره هوان...
سونگهون گفت، سرقه ریزی کرد و بعد هوان با خواهش نگاهش رو به جونگین داد.

— معلومه که دوست دارم... می‌تونیم امروز همراه هم کار کنیم!

— مگه این کارکردن هم بلده؟

بومگیو زیر لب غر زد که به خوبی به گوش جونگینی که کنارش نشسته بود؛ رسید.

— باورت نمی‌شه چویا ولی کارم توی خیلی چیزها عالیه! می‌تونم توی تختم نشونت بدم...

جونگین با لبخندی پر شیطنت گفت و با لذت به منظره سرخ شدن صورت بومگیو نگاه کرد. قبل از اینکه بومگیو فرصت کنه تا چیزی بگه؛ هیسونگ از سمت دیگه‌ای میز، ضربه‌ی محکمی به پای جونگین زد تا با بیش‌تر چرخوندن زبونش، گند بیشتری به بار نیاره.

مکالمه با حرف‌های تام و جری و ضربه سگ مهربون به پای تام به پایان رسید و حدود یک ساعت و نیم بعد، تمام اعضای خونه جز هیسونگ سر کار رفته بودن.

سونگهون با حوصله مشغول جمع کردن ظرف‌های کثیف روی میز بود و هیسونگ تمام مدت، دستش رو زیر چونه‌ش گذاشته بود و به پسر کوچک‌تر نگاه می‌کرد. سونگهون با حس سنگینی نگاه‌های پسر بزرگ‌تر، ابروهایش رو بالا انداخت و نگاه سوالی‌ای به مو قرمز کرد.

– تو نباید الان شرکت باشی؟

سونگهون پرسید و ظرف مر با رو توی کابینت گذاشت. هیسونگ حرفی نزد و از جاش بلند شد. چشم‌هایش خمار و نگاه‌هایش عجیب شده بودن. طوری که انگار می‌خواستن پسر کوچک‌تر رو توی خودشون حل کنن...

مو بلند با تعجب به هیسونگی که بهش نزدیک می‌شد؛ نگاه کرد. حس می‌کرد هر لحظه زیر نگاه‌های خمار و عاشقانه اما متفاوت هیسونگ در حال ذوب شدن...

هیسونگ، پسر رو بین خودش و کابینت پشت سونگهون، حبس کرد، جوری که بدن مو مشکی گیر افتاد و پسر مجبور شد دست‌هاش رو به پشتش تکیه بده.

پسر با تعجب و مردمک‌های لرزون به پسر بزرگ‌تر خیره شد. هیسونگ با آرامش و چشم‌هایی که فقط واژه‌ی "خواستن" رو فریاد می‌زدن؛ به سونگهون نگاه کرد.

قسمتی از موهای پسر که جلوی چشمش رو گرفته بودن رو عقب زد و با یک دستش کمر پسر کوچک‌تر و با دست دیگه شش دست راست سونگهون رو بین دست‌هاش گرفت و نزدیک لبش کرد و بوسه‌ی آرومی برای آروم کردن قلب بی‌تاب سونگهون روی دست مو مشکی زد.

گونه‌ی سرخ شده‌ی پسر رو نوازش کرد و روی پیشونی، خال روی بینی و گونه‌ی پسر رو بوسید. طوری سونگهون رو لمس می‌کرد که انگار ارزشمندترین و شکستنی‌ترین دارایی‌ش... از روی گونه‌ش، لب‌هاش رو پایین‌تر آورد و گوشه‌ی لب سونگهون رو بوسید. نفس‌های گرم و سریع سونگهون نشون می‌داد که پسر هیجان زده و بی‌قرار شده.

این اولین باری نبود که هیسونگ رو از این فاصله لمس می‌کرد اما این بار هردو می‌دونستن که همه چیز فرق می‌کنه... هیسونگ مکث کوتاهی کرد و به چشم‌های لرزون و کشیده‌ی رز سفیدش خیره شد. سونگهون درست مثل رز سفید، بی‌گناه و زیبا بود.

با نگاهش، از پسر کوچک تر اجازه گرفت و سونگهون با بستن چشم هاش، به مو قرمز نشون داد که این نزدیک شدن رو با تمام وجودش می خواد.

هیسونگ این بار، هر دو دستش رو دور کمر سونگهون حلقه کرد. بدنش رو از کابینت پشتش فاصله داد و پسر رو کاملاً به خودش نزدیک کرد. به آرومی لب پایینی پسر رو بین لب هاش گرفت و بوسه‌ی عمیقی روش گذاشت. زبونش رو روی لب بالایی پسر کوچک تر کشید و گاز آرومی از لب بالایی سونگهون گرفت. پسر ناله‌ی آرومی کرد و به هیسونگ فرصت داد تا زبونش رو وارد دهنش کنه. سونگهون با بی‌قراری پاهاش رو نزدیک هیسونگ کرد و مو قرمز به سونگهون کمک کرد تا پاهاش رو دور کمرش حلقه کنه.

کمر سونگهون رو نوازش کرد و پسر رو روی جزیره‌ی آشپزخونه نشوند. با حس اینکه سونگهون نفس کم آورده؛ به آرومی از هم جدا شدن.

پسر پیشونیش رو به پیشونی هیسونگ تکیه داد. نفس‌های گرمشون رو می‌تونستن به خوبی روی صورت‌های همدیگه احساس کنن. و این شبیه به سوختن بود. سوختنی که سونگهون عاشقش شده بود.

پسر موهای هیسونگ رو نوازش کرد و این بار، خودش پیشقدم بوسه شد. لب بالایی هیسونگ رو بین لب‌هاش گرفت و مک آرومی بهش زد. موهای قرمز پسر بزرگ‌تر رو به آرومی کشید و سعی کرد تا کنترل بوسه رو به دست بگیره. هیسونگ لبخندی بین بوسه‌اشون زد و اجازه داد تا رز سفیدش هر طور که می‌خواد؛ بوسه رو پیش ببره.

سونگهون به تلافی، گاز آرومی از لب پایینی موقرمز گرفت و چندین بار پشت سر هم لب‌های موقرمز رو بین لب‌هاش کشید. این بوسه‌ها، فقط می‌تونست ذره‌ای از دلتنگی‌ای که هردوشون تجربه کرده بودن رو جبران کنه.

سونگهون از هیسونگ جدا شد و سرش رو روی شونه‌ی پسر بزرگ‌تر گذاشت. نفس‌های پشت هم و منقطع می‌کشید. حس می‌کرد تمام انرژی‌ش پای بوسه‌هاشون رفته و الان فقط می‌خواد تا توی آغوش هیسونگ، حل بشه.

هیسونگ سرش رو روی سر سونگهون گذاشت و عطر موهای پسر رو نفس کشید.

سونگهون صورتش رو نزدیک گردن پسر بزرگ تر کرد و بوسه‌ی آرومی روی گردن هیسونگ گذاشت. سرش رو بالا آورد و به چهره‌ی مو قرمز که لبخندی روی لب‌های سرخ و متورمش خونه کرده بود؛ خیره شد. هیسونگ ابروش رو بالا انداخت و موهای سونگهون رو به آرومی از روی گردنش کنار زد.

– می‌تونی دیوونه‌ام کنی پارک سونگهون... دیوونه‌ترین آدمی که هرکاری می‌کنه تا تو رو داشته باشه!

هیسونگ گفت. سرش رو بین گردن پسر کوچک تر برد و زبانش رو روی گردن پسر کوچک تر کشید. پوست سفید گردنش رو بین لب‌هایش برد و مکید. سونگهون پلک‌هایش رو از حس خوبی که داشت، روی هم فشار داد و حلقه‌ی دستش رو دور گردن هیسونگ تنگ تر کرد.

– هیونگ...

مو قرمز این بار، لکه‌ی بنفش رنگ جدید رو طرف دیگه‌ای از گردن سونگهون به یادگاری گذاشت و با چشم‌های کشیده و خمارش به چشم‌های خسته‌ی سونگهون خیره شد. هر دو به خوبی حواسشون بود تا جایی لاومارک بذارن تا قابل دید کسی نباشه.

– تقصیر من نیست گلِ بی‌نقصم... تو خواستنی‌تر از حتی بهشتی!

هیسونگ گفت و سونگهون لبخند خجالت زده‌ای زد.

سرش رو روی شونه‌ی پسر بزرگ‌تر گذاشت و نفس‌های پشت همش به خوبی به گوش هیسونگ می‌رسید. پسر بزرگ‌تر، دستش رو روی کمر سونگهون گذاشت و ماساژ داد تا پسر کمی آرام بگیره.

سکوت شیرینی بین هردوشون برقرار شد. سکوتی که پر از حرف‌های ناگفته‌ی زیادی بود...

سکوتی از جنس گرمای قهوه توی سرمای زمستون و شیرینی بستنی

توی گرمای تابستون!

— هون — ...

هیسونگ زمزمه کرد و سر پسرش رو به آرومی از روی شونه ش

برداشت و مو مشکی با نگاه سوالیش به پسر بزرگ تر خیره شد.

— می خوام امروز، فقط بخش کوچیکی از روزهایی که می تونستی

جوونی کنی و کارهای مورد علاقت رو انجام بدی اما سرنوشت نداشت

رو برات جبران کنم... می دونم که هیچوقت جبران نمی شن اما بهت قول

داده بودم که باهم، همه چیز رو بهتر می کنیم پس، امروز می خوام دوباره

سونگهون بیست ساله رو بهت برگردونم!

سونگهون نگاه متعجبی به هیسونگ و بعد به تابلویی که با رنگ آبی-سفید و بزرگ کلمه‌ی "سالن پاتیناژ سوان" رو نوشته بود؛ نگاه کرد. نمای بیرون ساختمون که یکی از آسمون خراش‌های اون خیابون محسوب می‌شد؛ با سنگ‌های مشکی آینه‌ای ساخته شده بودن.

– اسکیت روی یخ؟

سونگهون با تعجب پرسید و به هیسونگ نگاه کرد. مو قرمز، لبخندی زد و سرش رو تکون داد.

– بریم داخل؟

هیسونگ گفت و دستش رو پشت کمر سونگهون گذاشت. پسر کوچک‌تر که شوکه شده بود؛ تنها کاری که کرد؛ تکون دادن سرش بود. تا جایی که یادش می‌ومد؛ هیچوقت به هیسونگ درباره‌ی اینکه روزی

اسکیت روی یخ کار می کرده؛ نگفته بود اما هیسونگ الان پسر رو به جایی آورده بود که بهترین خاطرات نوجوونیش داخلش خلاصه می شد.

بخش ورودی ساختمون، از زمین شیشه‌ای آبی رنگ و شفاف ساخته شده بود. بالای زمین شیشه‌ای، سقف هلالی شکلی قرار داشت که با چراغ‌هایی به شکل دونه‌های برف؛ تزئین شده بودن. دو طرف زمین ورودی سالن، گل‌های رز سفید رنگی قرار داشتن که همه‌ی گل‌ها، به دستور قبلی هیسونگ گذاشته شده بودن. با ورود هردو پسر، فضای ورودی سالن تاریک تر و نورپردازی چراغ‌های برفی شکل شروع شد. چشم‌های سونگهون با تغییر نور محیط سالن، از تعجب درشت شد. سونگهون به خاطر هیجان زیاد، ناخودآگاه کت بلند و مشکی رنگ پسر بزرگ تر رو بین مشتش گرفت و خودش رو به هیسونگ نزدیک تر کرد.

هیسونگ لبخندی به بامزگی و چشم‌های درشت شده‌ی سونگهون زد و دست مشت شده‌ی پسر رو نوازش کرد. هر دو همزمان باهم از بخش ورودی رد شدن. خانمی با لباس فرم کت شلوار خاکستری رنگ و رسمی، به استقبال هر دو پسر اومد.

— خوش اومدید آقای لی و شما هم آقای پارک هستید؟

زنی که حدود چهل سال به نظر می‌رسید با موهای قهوه‌ای رنگی که پشتش گوجه‌ای شکل بسته شده بود؛ پرسید

— بله...

سونگهون به آرومی و گونه‌هایی که حتی خودش هم نمی‌دونست چرا سرخ شدن؛ گفت.

– خیلی خوش اومدید آقای پارک. من خانم هان، مسئول و رئیس اصلی پاتیناژ سوان هستم و خیلی مفتخرم که میزبان شما و آقای لی باشم.

زن با احترام و لبخند گفت. سونگهون به هیسونگ نگاه کرد و ابروهایش رو با تعجب بالا انداخت. پسر نمی‌دونست که چرا اینجاست و این همه تشریفات برای چیه.

– بریم داخل عزیزم؟

هیسونگ با لبخند پرسید و طبق عادت، کمر سونگهون رو نوازش کرد. پسر کوچک تر سرش رو بدون هیچ حرفی تکون داد و پشت سر خانم هان، حرکت کردن. سونگهون متوجه نبود اما لحظه‌ای خودش رو از هیسونگ جدا نکرد و تمام مدت دستش بین دست‌های پسر بزرگ تر بود. انگار که بدون دست‌های گرم هیسونگ یخ می‌زد.

– طبق دستور شما تمام وسایل مورد نیاز رو براتون فراهم کردیم.
هرکدوم از کفش‌ها رو که مدنظرتون بود؛ انتخاب کنید و وسایلتون رو
توی هرکدوم از لاکرها که خواستید؛ بذارید. لطفا هر چیز دیگه‌ای که
احتیاج داشتید به من یا کارمندهام بگید تا فوراً براتون حاضر کنیم.
خانم هان پشت هم گفت و هیسونگ با آرامش سرش رو تکیه داد،
مومشکی تمام مدت متعجب بود و به نظرش همه چیز خیلی سریع اتفاق
می‌افتاد.

– هون... کدوم کفش به نظرت بهتره؟

هیسونگ به سمت قفسه‌ی بزرگی که انواع کفش‌های اسکیت روی یخ
داخلش قرار داشت؛ رفت.

– از وقتی اومدیم؛ هیچکس رو این‌جا ندیدم... تو تمام اینجا رو
خصوصی ررزو کردی و گل‌های رز هم به دستور تو بود؟

سونگهون گفت و کنار هیسونگ ایستاد. پسر بزرگ تر نگاهش رو از کفش های توی قفسه گرفت و به سونگهون داد. دست راست سونگهون رو بین دست هاش گرفت و بوسه ی آرومی پشت دست مومشکی گذاشت.

بوسیدن دست های سونگهون، زیباترین عادتی بود که مو قرمز تا به حال پیدا کرده بود.

— تو فقط داری رفتاری رو می بینی که لایقشی گل بی نقص من... تو پرنس یخی پس باید شایسته و لایق یک پرنس باهات برخورد بشه.

هیسونگ با لبخند گفت و گونه های پسر کوچک تر دوباره به رنگ گلبرگ های گل لاله دراومدن.

— اما... این همه لازم نبود...

— حتی به نظرم بیش تر از این هم لازم بود!

هیسونگ گفت و ابروهایش رو با شیطنت بالا داد.

— اما... تو حتی اینم می‌دونستی که من اسکیت روی یخ کار می‌کردم؟

سونگهون با کنجکاوی پرسید و هیسونگ لبخندی زد و موی پسر که

جلوی چشمش رو گرفته بود؛ کنار زد.

— من به کوچک‌ترین جزئیات صورتم، عادات‌ها و علایقی که داشتمی

و داری توجه می‌کنم و تک تکشون رو دوست دارم پارک سونگهون!

پس الان بیا کفشی که دوست داری رو انتخاب کن چون نمی‌دونستم

کدوم مدل رو بیش‌تر دوست داری؛ گفتم از تمامشون یک نمونه بذارن.

هیسونگ گفت و باز هم سونگهون رو متعجب کرد. هیسونگ کاری با

قلب پسر کوچک‌تر کرده بود که سونگهون به سختی می‌تونست اون رو

”قلب خودش“ بدونه چون تمامش از چشم‌های آهوپی و موهای به

رنگ آتیش مرد پر شده بود...

— کدوم کفش رو دوست داری؟

هیسونگ دوباره پرسید و باعث شد تا پسر کوچک تر به خودش بیاد و نگاه خیره اش رو از هیسونگ بگیره.

— این مشکیه فکر کنم برای تو مناسب باشه...

— جدی؟! پس هرچی پرنس یخی بگه ولی خودت چی؟

سونگهون به خاطر لقب جدیدی که هیسونگ بهش داده بود؛ نمی تونست جلوی کش نیومدن مداوم لب هاش رو بگیره اما سعی کرد بیش تر از این هیجان و حس عجیب درونش رو نشون نده و معمولی تر رفتار کنه.

— من کفش سفید رو برمیدارم... فکر می کنم قشنگه!

سونگهون به کفش توی قفسه اشاره کرد و هیسونگ سریع هردو کفش مشکی و سفید رو برداشت.

— می خوامی کمکت کنم تا ببندیشون؟

سونگهون گفت و هیسونگ لبخندی زد.

– حتما سونگهونا اما قبلش کیف و وسایلمون رو توی لاکر بذاریم.
 هیسونگ گفت و به لاکرهای مشکی رنگی که دور تا دور اتاق قرار
 داشتن؛ اشاره کرد. این اتاق، اتاق تعویض کفش و همینطور لاکرها بود.
 سونگهون سرش رو تکون داد و کیف کولی کوچیکش رو داخل یکی از
 لاکرها و هیسونگ هم موبایل و سویچ ماشینش رو توی لاکر کناری
 سونگهون گذاشت.

– خب بشین اینجا تا برات بندمش رو ببندم.

سونگهون گفت و به نیمکت فلزی وسط اتاق اشاره کرد. پسر کوچک تر
 با حوصله بندهای کفش مشکی رنگ هیسونگ رو بست و هیسونگ
 سرش رو کمی پایین آورد و بوسه‌ی آرومی روی موهای پسر عزیزش
 گذاشت.

– ممنونم پرنس یخیم!

هیسونگ با چشم‌های ستاره‌ای گفت و از جاش بلند شد.

سونگهون بعد از بستن کفش اسکیتش، سمت هیسونگی که کنار در منتظرش ایستاده بود؛ رفت.

– قبلا اسکیت روی یخ کار کردی؟

سونگهون با کنجکاوی پرسید و به نیمرخ بی‌نقص هیسونگ نگاه کرد.

– نه ولی الان می‌تونم ازت یاد بگیرم. بهت قول می‌دم شاگرد خوبیم و به خوبی درس رو یاد می‌گیرم!

هیسونگ با شیطنت گفت و چشمکی زد.

– مثل تمام این مدت که هرچی گفتم؛ درست برعکسش عمل کردی؟!

سونگهون گفت و چشم‌هاش رو چرخوند.

— متاسفم آقای پارک اما تو رو اگر به علم ریاضی تشبیه کنم؛ همون معادله‌ای هستی که هیچوقت نمی‌تونم براش جوابی پیدا کنم پس باز هم توقع داری به حرفت گوش بدم و در مقابلت عجیب رفتار نکنم؟! هیسونگ گفت اما سونگهون با دیدن منظره‌ی رو به روش، هرچیزی که می‌خواست بگه رو فراموش کرد.

سالن اصلی اسکی روی یخ، با تمام سالن‌هایی که سونگهون دیده بود؛ فرق داشت. سقف سالن بسته و با ریشه‌های کوچیکی که درست شکل ریشه‌های در ورودی بودن؛ تزئین شده بود و به علاوه، ریشه‌های آویز بزرگی به شکل دونه‌های کریستال و یخ از سقف آویزون بودن. همه جای سقف سالن، پر شده بود از ریشه‌های رنگی که همشون یا به شکل دونه‌های برف و یا به شکل کریستال‌های یخ بودن.

پایه‌های فلزی‌ای به شکل درخت کریسمس، با فاصله‌های یک متری از هم، قرار داشتن و ریشه‌های برقی اطرافشون پیچیده شده بود.

نور پردازی بنفش و آبی با ورود هردو پسر به سالن، شروع شد و سونگهون نمی‌تونست لحظه‌ای چشم‌از منظره‌ی رو به روش بگیره.

— تمام این‌ها، کار توئه... نه؟

سونگهون پرسید و به هیسونگ نگاه کرد. پسر پشت سر سونگهون رفت و دستش رو دور کمرش حلقه کرد.

— من بهت گفته بودم. فقط طوری که لایقش هستی؛ باهات رفتار می‌شه پرنس یخی! این شاید بتونه بخش کوچیکی از سونگهون بیست ساله رو دوباره زنده کنه و من برای دیدن سونگهون بیست ساله، می‌تونم همه چیزم رو بدم...

هیسونگ کنار گوش سونگهون زمزمه کرد و پسر رو سمت زمین یخی سالن آروم هدایت کرد.

– پس امروز باید به حرف‌هام خوب گوش بدی. مفهومه آقای لی؟
 مو مشکی درحالی که به خاطر صحبت‌های چند لحظه پیش هیسونگ،
 تمام تلاشش رو می‌کرد تا بغض توی گلویش رو کنترل کنه؛ زمزمه کرد.
 _ کاملاً مفهومه آقای پارک!

هیسونگ با شیطنت گفت و کلاه ایمنی سونگهون و خودش رو بست.
 سونگهون دست پسر بزرگ‌تر رو گرفت و همراه هم وارد زمین اصلی
 شدن. با ورود هردو پسر به زمین، تمام چراغ‌های سالن خاموش و
 نورپردازی بنفش ملایمی توی تمام سالن ایجاد شد.

I'm in love with a fairytale

من عاشق یه پری افسانه ای شدم

سونگهون نگاه شوکه‌ای به هیسونگ *fairytale* با پخش شدن آهنگ انداخت.

— این... این دقیقا همون آهنگیه که باهاش برای مهمونی آخر سال دبیرستان تمرین می‌کردم...

سونگهون گفت و هیسونگ لبخندی به پسر کوچک تر زد. قبل از اینکه سالن رو رزرو کنه؛ از بومگیو درباره‌ی آهنگی که سونگهون بیش‌ترین خاطره رو باهاش توی زمین اسکیت داره؛ پرسیده بود.

— پس برو و دوباره نشون بده که کی پرنس یخی کره ست.

هیسونگ گفت و سونگهون دست‌های پسر بزرگ تر رو کشید و همراه هم به وسط سالن یخی رفتن.

هیسونگ کمی از پسر کوچک تر فاصله گرفت. سعی کرد تعادلش رو حفظ کنه تا به سونگهون اجازه بده تا مثل سالهای گذشته شخصیت اصلی زمین یخی باشه. سونگهون نگاهی به هیسونگ کرد و پسر بزرگ تر با فشردن پلک هاش روی هم به مومشکی اطمینان و اعتماد به نفس داد. سونگهون لبخند بزرگی به موقرمز زد و با حرکت دادن پاهاش، چرخید. براش کمی سخت بود تا بتونه بعد مدت ها با تعادل روی زمین یخی حرکت کنه اما حس می کرد که ازاد و رهاست...

همه چیز درست مثل گذشته ست و هیچ اتفاقی نیوفتاده. پارک سونگهون بیست ساله برگشته و بهش می گه که تمام اون سالها، فقط یک کابوس کوتاه بوده و حالا اون ازاد و خوشحاله...

سونگهون بعد از مدت ها می تونست نفس بکشه و خود گذشته ش رو که جایی لا به لای تاریکی غم هاش پنهان کرده بود؛ باز پیدا کنه و دست هاش رو بگیره.

I'm in love with a fairytale

من عاشق یه پری افسانه ای شدم

Even though it hurts

هرچند بهم صدمه بزنه

Cause I don't care if I lose my mind

چون من اهمیت نمیدم اگه ذهنم رو از دست بدم

I'm already cursed

من از قبل نفرین شدم

مو مشکلی، پرش کوتاهی کرد و دور خودش چرخید. با اینکه مدت زیادی از اسکیت روی یخ، فاصله گرفته بود اما اون هنوز هم همون استعداد گذشته رو داشت. هرچند کمی تعادلش رو از دست می داد ولی سعی می کرد سریع خودش رو دوباره به تعادل برسونه.

Every day we started fighting

ما هر روز دعوا می کردیم

Every night we fell in love

و هر شب عاشق میشدیم

No one else could make me sadder

هیچکی دیگه نمیتونست اینقد ناراحتم کنه

But no one else could lift me high above

اوجم برسونه اما کسی هم نمیتونست من رو به

کمی رو زانوهایش خم شد و نیمه نشست؛ چرخید. شاید مثل حرکات گذشته‌اش بی نقص نبود اما با برخورد نگاهش به نگاه پر از غرور و افتخار هیسونگ که گوشه‌ای از سالن روی زمین یخی ایستاده؛ لبخندی زد و سمت پسر حرکت کرد. دست‌هایش رو گرفت و پسر رو با خودش

به وسط سالن آورد. آهنگ به پایان رسیده بود و حالا چراغ‌های سالن یکی پس از دیگری روشن می‌شدن.

— فکر کنم مهارتم رو از دست دادم.

سونگهون با کلافگی گفت و دست‌های هیسونگ رو محکم‌تر گرفت.

— اما تو خیلی می‌درخشیدی! درست مثل ستاره‌ی دنباله‌داری که توی

یک شب خاص می‌درخشه و تمام چشم‌ها رو به خودش خیره می‌کنه...

هیسونگ با لبخند گفت و سعی کرد تا تمام تمرکز و تعادلش رو جمع کنه.

— تو همیشه خاص‌ترین توصیف‌ها رو برای من داری...

— چون تو خاصی! خاص و متفاوت... هیچوقت سعی نکردی شبیه به

آدمای دیگه باشی و خودت رو هم رنگشون کنی.

هیسونگ با لبخند گفت و سعی کرد تا پسر کوچک تر رو به خودش نزدیک تر کنه اما تعادلش رو از دست داد و کمی پاهاش پیچ خورد. در یک قدمی لمس زمین یخی سالن و افتادن بود که دست‌های آشنای سونگهون، دور کمرش حلقه شدن و از افتادنش، جلوگیری کردن! پسر کوچک تر سعی کرد تا خنده‌ش رو کنترل کنه. قیافه‌ی شوکه شده‌ی هیسونگ اون هم درست وقتی که داشت ابراز علاقه می‌کرد اما تعادلش رو از دست داد؛ برای سونگهون بامزه‌ترین صحنه‌ی ممکن بود.

– خوبی هیسونگ –؟

سونگهون پرسید و مو قرمز به دست حلقه شده‌ی سونگهون دور کمرش نگاه کرد.

دستش رو روی دست سونگهون گذاشت و به آرومی نوازش کرد. پسر کوچک تر سرش رو کمی تکون داد و با گرفتن دست های هیسونگ شروع به حرکت به سمت عقب کرد؛ تا بتونن هردو باهم حرکت کنن. _ یادم میاد وقتی هوان دو سالش بود؛ با خودم به سالن اسکیت روی یخ آوردمش... اون موقع آخرین باری بود که روی زمین یخی رقصیدم و یادم میاد که هوان با چشم های ذوق زده به من و محیط سالن نگاه می کرد. مدام دست های کوچیکش رو به هم می زد...

سونگهون با یادآوری چهره ی خوشحال دردونه ی زندگی ش، لبخندی زد. مرد دست های سونگهون رو محکم گرفت و رو به روش ایستاد.

_ ستاره کوچولو هم شاید در آینده، پرنس یخی دیگه ای باشه؟

هیسونگ گفت و همراه سونگهون، رو به روی هم دیگه به آرومی حرکت کردن.

سونگهون لبخند غمگینی زد و سرش رو تگون داد.

– چی شد که این ورزش رو انتخاب کردی؟

هیسونگ برای عوض کردن حال سونگهون، پرسید.

– مادرم اولین کسی بود که من رو به این ورزش تشویق کرد... اوایل که

من رو به سالن تمرین می برد؛ هفت سالم بود و از افتادن و ارتباط با

آدم های غریبه می ترسیدم. یادم میاد خیلی گریه می کردم برای همین

تمام مدت تمرین، روی صندلی ها منتظر می موند.

سونگهون با یادآوری زنی که پشتوانه ی تمام زندگیش بود؛ لبخند زد.

– ای کاش می تونستم سونگهون هفت ساله رو ببینم!

هیسونگ با شیطنت گفت و ضربه ی آرومی روی نوک بینی پسرش زد

– چرا باید سونگهون هفت ساله رو ببینی؟

سونگهون هم مثل هیسونگ با شیطنت پرسید و ابروهایش رو بالا برد.

– تا اشک‌هاش رو پاک کنم، چشم‌هاش رو ببوسم و بهش بگم همه چیز درست می‌شه و هیچوقت تنها نمی‌مونه.

هیسونگ گفت و لبخندی به سونگهون زد.

– مثل پسرهای دبیرستانی که می‌خوان مخ هم‌کلاسیشون رو بزنی؛ شدی مهندس لی!

سونگهون گفت و به تقلید از کار چند لحظه پیش مو قرمز، ضربه‌ی آرومی روی نوک بینی پسر بزرگ‌تر زد.

– پس افتخار می‌دی تا ناهار رو با این شاگرد دبیرستانی بخوری پرنس پارک؟

هیسونگ کنار گوش سونگهون زمزمه کرد و بوسه‌ی آرومی روی لاله‌ی گوش پسر کوچک‌تر گذاشت.

سونگهون سعی کرد لرزش کوتاه بدنش رو کنترل کنه. دست هیسونگ رو گرفت و سمت قسمت خروجی زمین یخی سالن رفتن.

– بهش فکر می‌کنم مهندس لی!

لبخندی به هیسونگ زد و سمت اتاق لاگر رفت.

هیسونگ به شیطنت سونگهون خندید. می‌تونست پسر کوچولوی درون سونگهون که تمام مدت پنهان شده بود رو ببینه. هیسونگ برای شکستن دیوارهای دفاعی پسر کوچک‌تر، حتی تا چند قدمی مرگ رفته بود اما داشتن نگاه‌های سونگهون ارزش همه چیز رو داشت...



– اینجا چقدر قشنگه...

سونگهون گفت و به فضای سبز رو به روش نگاه کرد.

— غذاهای اینجا رو وقتی از اتریش برگشتم؛ به پیشنهاد جونگون و جونگین امتحان کردم. با اینکه یه جورایی جزوی از رستوران‌های خیابونی سئول محسوب می‌شه؛ اما واقعا جای سبز و قشنگیه! هیسونگ با لبخند گفت و با نوک انگشتش، دست‌های سونگهونی که بین دست‌هاش بود رو نوازش کرد.

— خیلی قشنگه... شبیه به کلبه‌ی جنگلی می‌مونه. دوستش دارم! سونگهون لبخندی به هیسونگ زد و زمزمه کرد.

فضای بیرونی رستوران، با انواع گیاه‌های سبز تزئین شده بود. هر کدوم از درختچه‌ها و گیاه‌ها، توی مربع‌های آجری رو به روی در ورودی رستوران خیابونی قرار داشتن و بعضی از گیاه‌ها، به صورت ماریچ اطراف میله‌های ورودی پیچیده بودن. چراغ‌های پایه‌دار به شکل فانوس دو طرف در ورودی قرار داشتن و چراغ‌های دیواری‌ای شکل گل

نیلوفر، به نمای چوبی رستوران متصل شده بودن. تخته گچی مربعی شکل که روی پایه‌ی چوبی قرار داشت؛ با خط خوش، ”به رستوران نیمه خیابانی میونگدانگ خوش آمدید!“ نوشته و کنار نوشته‌ی خوش آمدگویی، ظرف نودلی که ازش بخار بیرون می‌اومد رو با سلیقه کشیده بودن.

بنرهای ایستاده‌ای کنار در ورودی قرار داشتن که عکس، محتویات و قیمت غذاها روش چاپ شده بودن. صندلی‌های چوبی با میزهای مستطیلی جلوی رستوران بودن و روی هرکدوم، رومیزهای سبز رنگ با طرح گل‌های بابونه قرار داشتن. بوی خاک تازه و عطر گل‌های بابونه‌ای که روی میزها گذاشته بودن؛ توی فضا پیچیده بود. هردو پسر میز دونفره‌ای رو انتخاب کردن و رو به روی همدیگه نشستند.

چند دقیقه بعد؛ پیشخدمتی که لباس فرم آبی با کلاه کپ مشکی پوشیده بود؛ سمت میز دو پسر اومد.

– چی میل دارید؟

پیشخدمت که پسر هیجده-نوزده ساله به نظر می‌رسید؛ با لبخند بزرگی پرسید.

هیسونگ به سونگهون اشاره کرد تا پسر انتخاب کنه. سونگهون نگاهی به منوی جلوی در ورودی رستوران انداخت. ایده‌ای نداشت که باید چی سفارش بده و برخلاف اینکه رستوران خیابونی بود اما قیمت‌هاش بیش‌تر از حد انتظار بودن. هرچند که تعجبی هم نداشت چون این رستوران توی یکی از گرون‌ترین مناطق سئول، خیابان سینسا دونگ¹ قرار داشت.

¹Sinsa dong

– خب... من راستش نظر خاصی ندارم... همه‌ی غذاها خوشمزه‌ان.

خودت هرچی که دوست داری سفارش بده.

سونگهون با لبخند خجالت زده‌ای گفت. هیسونگ به خوبی متوجه

خجالت سونگهون به خاطر دیدن قیمت‌های بالا شد.

– لطفا گوشت گاو، گوشت خوک، سسامجانگ^۲ و دوتا سوجو.

هیسونگ با خونسردی غذاها رو از روی منوی رو به روی در انتخاب

کرد.

– خودتون گوشت‌ها رو کباب می‌کنید؟

– بله. بهترین باریکیو رو بیارید

پیشخدمت سرش رو با لبخند تکون داد. تعظیم کوتاهی کرد و از میز

پسرها دور شد.

² Ssamjang (کاهویی که با گوشت می‌خورن.)

چشم‌های سونگهون به خاطر سفارش‌های هیسونگ که از گرون‌ترین غذاهای منو بودن؛ درشت شده بودن و نگاه متعجبی به هیسونگ کرد.

— از اونجایی که انتخاب رو به من سپردی؛ من از جونگوون شنیده بودم که گوشت‌های گاو و خوک اینجا خیلی خوشمزه‌ان.

هیسونگ گفت و سعی کرد خجالت سونگهون رو کمتر کنه.

سونگهون سرش رو تکون داد و همون لحظه پیشخدمت جوون، بطری‌های سوجو و لیوان‌های کوچک شیشه‌ای رو آورد و روی میز، رو به روی هردو پسر گذاشت. هردو پسر تشکر کوتاهی کردن و هیسونگ برای هردوشون مقداری سوجو ریخت.

— اینجا من رو یاد دوران دبیرستانم انداخت... اکثر روزها بعد از مدرسه همراه سونو، بهترین دوستم به رستوران خیابونی نزدیک مدرسمون

می رفتیم. اکثر اوقات من سنگ کاغذ قیچی رو می بردم اما در نهایت سونوو مجبورم می کرد تا پول غذا رو من حساب کنم! سونگهون با به یاد آوردن بهترین خاطراتش خندید و گفت.

_ چه قدر آشنا...

حرف هیسونگ با قرار گرفتن باریکیوی ذغالی، گوشت های گاو و خوک وسط میز، قطع شد. تمام مخلفات توی بشقاب های جداگانه، کنار باریکیو گذاشته شد.

_ چیز دیگه ای لازم ندارید؟

پیشخدمت جوان پرسید و سونگهون با تشکر کوتاهی، پسر جوون رو بدرقه کرد.

هیسونگ گوشت‌ها رو روی ذغال‌های باریکیو گذاشت و سونگهون هم با برداشتن چنگک فلزی، به پسر بزرگ تر توی کباب کردن گوشت‌ها کمک کرد.

– کی برات آشنا بود؟

سونگهون پرسید و به حرف چند دقیقه پیش هیسونگ که به خاطر آوردن غذا، قطع شده بود؛ اشاره کرد.

– راستش، من هیچوقت فرصت این رو پیدا نکردم که بعد از تموم شدن مدرسه با دوست‌هام به رستوران‌های خیابونی برم و غذاهای خیابونی بخورم. بعد از تموم شدن دوران راهنمایی، برای ادامه‌ی تحصیل به اتریش رفتم و بعد از دو سال، یانگ‌های بلای جونم به اتریش اومدن. بعد از اومدن جونگوون و جونگین، هردوشون تمام سال‌هایی که به رستوران‌های خیابونی نرفته بودم رو جبران کردن! حتی اگر نمی‌خواستم

هم باید می‌رفتم و در نهایت به بهونه‌ی اینکه از هر دوشون بزرگترم، باید پول غذاها رو حساب می‌کردم! ولی می‌دونی... این تنها قسمت دردناکش نیست!

هیسونگ با افسوس گفت و دستش رو با به یاد آوردن تمام گندکاری‌هایی که با کمک هم می‌کردن؛ روی پیشونیش گذاشت.

– چی؟

سونگهون با خنده پرسید و توی لیوان‌هاشون سوجو ریخت.

– رسما آبروی من براشون اندازه‌ی آخرین تیکه‌ی پیتزا هم مهم نبود! یک بار وسط سلف دانشکده رسما دست از سر موهای هم برنمیداشتن چون نمی‌خواستن از تیکه‌ی آخر پیتزای کوفتیشون بگذرن!

هیسونگ با کلافگی گفت و بعد از مطمئن شدن از خنکی گوشت، اون رو لای کاهو پیچید و سمت دهن سونگهون برد.

سونگهون با شنیدن لحن حرصی و بامزه‌ی هیسونگ که مخصوص یانگ‌های دردرس سازش بود؛ خندید و دهنش رو برای خوردن گوشت از دست‌های موقرمز باز کرد.

— گاهی حس می‌کنم وقتی به هم‌دیگه می‌رسن؛ عقل‌هاشون رو توی الکل می‌ذارن و باقی روز رو ادامه می‌دن...

هیسونگ گفت و باز هم تیکه‌ی دیگه از گوشت تازه پخته شده‌ی گاو رو سمت دهن سونگهون برد.

سونگهون سعی کرد جلوی خنده‌ی بلندش زمان خوردن رو بگیره اما تصور رفتارهای یانگ‌ها و حرص خوردن‌های هیسونگ، برای مو مشک‌ی خنده دارتر از حتی عاشق شدن سونو و عاشقانه‌هاش با مهندس مرموز بود!

سونگهون چاپستیک گوشت خوک رو سمت دهن هیسونگ برد و به پسر اشاره کرد تا بخوره.

هیسونگ به خاطر حرکت پسر کوچک تر لبخندی زد و دهنش رو باز کرد تا سونگهون بهش غذا بده.

— اما زندگی بدون دیوونه بازی هاشون قطعاً کسل کننده می شه مهندس لی سخت گیر...

سونگهون با شیطنت گفت و هیسونگ فرصت جواب دادن پیدا نکرد چون با صدای زنگ گوشیش و دیدن اسم روی صفحه، سریع گوشی رو برداشت.

— همه چیز همونطور که گفته بودم انجام شد؟

هیسونگ با جدیت از فرد پشت گوشی پرسید و با شنیدن جوابی که سونگهون متوجه نشد چی بود؛ لبخند رضایتی از پسر بزرگ تر دید.

– بعد از ناهار باید جایی بریم.

– کجا...!؟

سونگهون که به خاطر تماس چند لحظه پیش مو قرمز و همینطور حرف
الانش کنجکاو شده بود؛ پرسید.

– یکم صبر کنی؛ می فهمی عزیزم...

هیسونگ کلمه‌ی عزیزم رو با شیطنت گفت و چشمکی به سونگهون زد
– گاهی واقعا عجیبی هیسونگ...

سونگهون با حرص گفت و هیسونگ با شنیدن لحن حرصی پسر
کوچک‌تر، بلند خندید.

– و تو هم از این عجیب بودن خوشت میاد...

سونگهون چشم غره‌ای به پسر بزرگ‌تر رفت و باز هم صدای خنده‌های
بلند هیسونگ توی فضای رستوران پیچید.

صدای این خنده‌ها، دقیقا همون مرهمی بودن که می‌تونستن زخم‌های
بی‌شمار سونگهون رو تسکین بدن...

_ به کارگاه نقاشی ما خوش اومدید!

مرد نسبتا مسنی که روپوش خاکستری‌ای پوشیده که روش پر از
رنگ‌های خشک شده بود؛ گفت و از کنار در ورودی کنار رفت تا
پسرها بتونن وارد شن.

_ کارگاه نقاشی...

سونگهون با تعجب زیر لب زمزمه و به هیسونگ نگاه کرد. امروز
هیسونگ تمام کارهایی رو انجام می‌داد که بخش بزرگی از علایق و
زندگی گذشته‌ی پسر کوچک تر بودن و بعد از کنار گذاشتنشون،
سونگهون نتونست خوشحالی واقعی‌ای رو احساس کنه. اما امروز...

امروز همه چیز درست مثل قدیم بود. پر از حس و عطر روزهایی که سونگهون بدون هیچ دغدغه و نگرانی به آینده‌ی پوچ زندگی‌اش رو می‌گذروند.

— ممنونم آقای هان. همه چیز مرتبه؟

هیسونگ با جدیت اما احترام پرسید و دستش رو طبق عادت بین موهایش برد.

— بله قربان. همه چیز رو همونطور که پشت تلفن بهتون گفتم؛ آماده کردیم. لطفا بفرمایید داخل.

آقای هان با لبخند گفت و جلوتر حرکت کرد تا راه رو نشون بده. سونگهون نمی‌دونست که برای بار چندم توی اون روز، شوکه می‌شه. هیسونگ تمام این کارها رو از قبل برنامه ریخته بود و سونگهون حتی برای احساسات و هیجان توی وجودش کلمه‌ای برای توصیف نداشت.

اون سوپر من دیوونه بود و داشت سونگهون رو از خودش حتی دیوونه ترمی کرد!

— امیدوارم اوقات خوبی رو داشته باشید. لطفا هرچی نیاز داشتید به ما خبر بدید.

آقای هان گفت و از اتاق مخصوصی که توی کارگاه براشون آماده کرده بود؛ خارج شد. کارگاه، ویلایی بزرگ و لوکس نزدیک چئونگی چون بود.

نمای خارجی ویلا، ترکیب نمای سنتی و نورپردازی امروزی بود. ترکیب رنگ مشکی و سفید نمای ویلا همراه با نورپردازی ای که روی ساختمون ایجاد شده بود؛ باعث می شد تا یکی از لوکس ترین و زیباترین ویلاهای اون منطقه محسوب بشه. طبقه ی همکف، صندلی های مخملی خاکستری دور تا دور سالن به صورت ال شکل چیده شده بودن

و میز بزرگ مشکی رنگی وسط سالن قرار داشت. بوی رنگ به خوبی از همین طبقه‌ی اول حس می‌شد. استخر کوچیکی که با صدف و سنگ‌های تزئینی داخلش تزئین شده بود؛ گوشه‌ی سالن طبقه‌ی اول قرار داشت و از کنار استخر، پله‌ی چوبی‌ای قرار داشت که به طبقه‌ی بالا وصل میشد. آخرین طبقه‌ی ویلا که در واقع یکی از لوکس‌ترین کارگاه‌های سئول محسوب می‌شد؛ به دستور موقرمز برای یک روز تمام اجاره و آماده شده بود. سقف طبقه‌ی آخر تمام شیشه بود و به راحتی می‌شد آسمون رو از این طبقه دید.

تمام دیوارهای اتاق، از انواع و اقسام سبک‌های نقاشی مثل سیاه قلم، آبرنگ، رنگ روغن و... پر شده بودن. پایه‌های بلند و کوتاه چوبی که روشن بوم‌های سفید قرار داشتن؛ کنار اتاق گذاشته شده بودن.

روی دیوار کنار پنجره‌ی تمام قدی اتاق، تابلوهای مربع مستطیلی نقاشی‌ها مثل باقی دیوارهای اتاق نصب شده بودن. میزهای چوبی‌ای

کنار دیوار روی هم دیگه قرار داشتن تا هر وقت کسی خواست، بتونه وسایل نقاشی رو روشن قرار بده.

میز کشیده و بزرگی، کنار پنجره‌ی قدی اتاق قرار داشت و روی میز، پر بود از گلدون‌های گل و گیاه که هارمونی زیبایی با فضای سرسبز و درخت‌های بیرون که بیش‌ترشون میزبان شکوفه‌های بهاری بودن؛ داشتن.

دو طرف اتاق، مبل‌های راحتی‌ای برای استراحت قرار داشتن. باکس‌های مخصوص وسایل نقاشی درست شبیه همونی که هیسونگ برای سونگهون فرستاده بود؛ روی میز کار وسط اتاق قرار داشتن و انواع قلموها، مداد رنگی‌ها، آبرنگ، رنگ روغن، مدادهای طراحی و هرچیزی که مربوط به نقاشی می‌شد روی میز بود.

– مطمئنم تو بهشون گفתי همه‌ی اینا رو حاضر کنن اما اخه... این همه وسایل؟ شرط می‌بندم پیکاسو هم حتی این حجم از وسایل رو نداشت لی هیسونگ!

سونگهون تند تند پشت هم گفت باعث خنده‌ی کوتاه هیسونگ به خاطر بامزگیش شد.

– من نمی‌دونستم کدوم مدل نقاشی رو دوست داری امتحان کنی رز کوچولو پس سرزنشم نکن! نظرت چیه باهم نقاشی کنیم؟

هیسونگ گفت و بوسه‌ی آرومی روی گونه‌ی سونگهون گذاشت.

سونگهون لبش رو از خجالت گاز آرومی گرفت و سرش رو به آرومی و بدون هیچ حرفی به نشونه‌ی موافقت تکون داد. هنوز هم بعد از این مدت نسبتاً زیادی که کنار هیسونگ گذرونده بود؛ باز هم نمی‌تونست به لمس‌های پسر بزرگ‌تر واکنش نده.

– خب پس بذار پیشنهادهاى مخصوص رو بيارم.

هيسونگ گفت و پيشندهاى ليمويى و آبي رنگى كه روى ميز چوبى
كنار در تا شده، قرار داشتن رو برداشت.

– لطفا برگرد عزيزم...

هيسونگ گفت و سونگهون پشت به هيسونگ ايستاد. پسر بزرگ تر
گره ي پيشبند رو پشت كمر سونگهون، روى پيرهن مردونه ي آبي رنگش
كه راه راهاى سفيد داشت؛ بست. پسر كوچك تر مى تونست نفس هاى
گرم هيسونگ رو روى پوست گردنش حس كنه اما تنها كاري كه
مى تونست انجام بده؛ فشار دادن چشم هاش روى هم ديگه بود. هيسونگ
قطعا پسر كوچك تر رو ديوونه كرده بود و سونگهون؟

اون هيچ اعتراضى نداشت؛ به هر حال بايد براى دوست داشتن ديوونه
بود.

— خب اذیتت که نمی‌کنه؟ می‌خوای گره رو شل‌تر کنم؟

هیسونگ پشت هم پرسید و سونگهون لبخندی زد.

— نه مهندس لی! خودت هم کت چرمیت رو آویزون کن تا برای تو هم

پیش‌بندت رو ببندم.

سونگهون گفت و به پیش‌بند لیمویی رنگ توی دستش اشاره کرد.

هیسونگ سرش رو تکون داد و کت چرمیش رو به جالباسی‌ای که

جلوی در قرار داشت؛ آویزون کرد. آستین بلوز مشکی رنگ زیر کتش

رو تا زد و سمت پسر کوچک‌تر رفت.

— خوشحالم که اون یانگ‌های احمق اینجا نیستن تا سر رنگ لیمویی

پیشنند هم تا یه مدت طولانی اذیتم کنن!

— اما خیلی دوست داشتنی شدی!

سونگهون آخرین گره رو زد و گفت. هیسونگ با شنیدن این حرف، سمت پسر کوچک تر برگشت.

– واقعا این طور فکر می کنی پارک سونگهون؟

هیسونگ با نیشخند گفت و دستش رو دور کمر سونگهون حلقه و پسر کوچک تر رو به خودش نزدیک تر کرد.

– بله لی هیسونگ!

سونگهون با شیطنت گفت و دستش رو روی سینه ی هیسونگ گذاشت.

– پس پسرهای دوست داشتنی لایق بوسه از الهه اشون هستن!

مرد گفت و بدون هیچ مکثی، لب هاش رو روی لب های پسر کوچک تر گذاشت.

سونگهون دست هاش رو دور گردن هیسونگ حلقه و بوسه رو کمی عمیق تر کرد. چون این تنها چیزی بود که سونگهون بهش نیاز داشت.

هیسونگ با حس اینکه سونگهون نفس کم آورده؛ از پسر کوچک تر جدا شد. لبخندی به چشم‌های بسته سونگهون زد و پیشونیش رو بوسید. پسر کوچک تر به آرومی چشم‌هاش رو باز کرد و با لبخند بزرگ موقرمز مواجه شد.

– بریم نقاشی بکشیم؟

هیسونگ با لبخند پرسید و گونه‌ی سرخ شده‌ی سونگهون رو نوازش کرد. پسر کوچک تر سرش رو تگون داد و هیسونگ صندلی رو برای سونگهون پشت پایه‌ی نقاشی گذاشت. خودش هم رو به روی سونگهون نشست و پایه چوبی رو به روش رو به خودش نزدیک تر کرد. گوشیش رو از جیب شلوار مشکیش بیرون آورد و با دقت به صفحه‌ی گوشیش خیره شد. سونگهون نیم نگاهی به نیمرخ جدی هیسونگ انداخت. لبخندی به چهره‌ی جدی هیسونگ زد و نگاهش رو به قلموهای روی میز داد. مشخص بود که تمام قلموها، موهای طبیعی‌ای داشتن.

پالت رنگ، رنگ‌های مورد نیاز و کاردک رو از روی میز بزرگ‌تر برداشت و روی میز چوبی کوچیکی که کنارش قرار داشت؛ گذاشت.

— به چی اینقدر دقیق نگاه می‌کنی هیسونگ‌شی؟

سونگهون با کنجکاوی به هیسونگی که لحظه‌ای با دقت به گوشیش نگاه می‌کرد و لحظه‌ی دیگه روی بوم چیزی می‌کشید؛ نگاه کرد و پرسید.

— می‌خوام برای هوان شخصیت‌های زوتوپیا رو بکشم برای همین

دیروز یک سری عکس نشونش دادم و این عکس رو انتخاب کرد.

هیسونگ گفت و عکس توی گوشیش که نیک، جودی رو بغل کرده و

دمش و روی سر جودی گذاشته بود؛ نشون پسر کوچک‌تر داد.

سونگهون لبخندی به بامزگی هیسونگ زد.

— مطمئنم عاشقش می‌شه!

سونگهون با لبخند گفت و قلمو رو که به رنگ زرد آغشته بود روی بوم کشید. هر از گاهی، نگاه‌های نسبتاً طولانی‌ای به نیمرخ هیسونگ می‌انداخت و باز به نقاشی کشیدن برمی‌گشت.

— توی دوران دانشجوییم، معمولاً سعی می‌کردم اکثر نمایشگاه‌های نقاشی رو سر بزدم چون می‌خواستم ایده‌های جدید داشته باشم. همیشه دوست داشتم نقاشی‌هام خاص باشن و سبک‌های جدید رو امتحان کنم...

— پس دانشجوی سخت کوشی بودی!

هیسونگ آرام گفت.

— گاهی دو روز نمی‌خوابیدم تا پروژه‌ام نفر اول دانشکده هنر بشه! سونگهون با یادآوری کله شقی‌هاش توی نخوابیدن و نادیده گرفتن وعده‌های غذایش و حرص خوردن‌های سونو، لبخند محوی زد.

– برای همین زیباترین و خاص‌ترین نقاشی‌ها رو داری.

هیسونگ گفت و چشمکی زد.

– تو تمام نقاشی‌های توی اتاق رو دیدی؟

سونگهون به شبی که پسر بزرگ‌تر همراه هوان به اتاق کارش رفته بود؛

اشاره کرد.

– نتونستم تمامشون رو ببینم اما هر چیزی که دیدم؛ خیره کننده بودن.

درست مثل نقاششون!

هیسونگ با لحن شیطونی گفت و باز هم باعث رنگ گرفتن گونه‌های

سونگهون شد. مو مشکی کمی به جلو خم شد و قلموی رنگیش رو

روی گونه‌ی هیسونگ کشید.

– هی! پارک سونگهون اعلام جنگ کردی؟

مو قرمز با خنده پرسید و با انگشتش که رنگی شده بود؛ روی نوک بینی سونگهون زد.

– هی! فکرشم نکن بذارم برنده شی.

سونگهون گفت و با گرفتن دست هیسونگ، جلوی پسر رو گرفت و بینی و گونه‌ی دیگه هیسونگ رو رنگی کرد.

صدای خنده‌های هردو پسر توی فضای اتاق پیچیده بود. هردوشون به پسر بچه‌های بازیگوش درونشون اجازه دادن تا بالاخره بعد از مدت‌ها سرکوب شدن؛ خودشون رو نشون بدن. این لحظات فقط متعلق به دو پسر بود. هیچکس نمی‌دونست فردا چی می‌شه، شاید اصلا صبح دیگه‌ای نبود اما هردوشون می‌خواستن تا زمان توی همین لحظه متوقف شه.

بعد از تموم شدن جنگ رنگ‌ها، هردو پسر بالاخره تونستن نقاشی‌هاشون رو تموم کنن.

_ یک ...

_ دو ...

_ سه ...

هردو پسر با گفتن شماره‌ی سه، نقاشی‌هاشون رو سمت هم دیگه برگردوندن.

_ این ... این منم!؟

هیسونگ به بوم بین دست‌های سونگهون اشاره کرد و پسر کوچک‌تر سرش رو به نشونه‌ی مثبت تکون داد.

نقاشی سونگهون، نیمرخ مو قرمز با رنگ روغن کشیده شده بود.

سونگهون هاله‌ی محوی از نیمرخ پسر رو بین غروب خورشید کشید و

ترکیبی از رنگ‌های آسمون، زمان غروب خورشید پس زمینه‌ی نیمرخ هیسونگ بود. سعی کرده بود تا با بیش‌تر فشردن و کشیدن قلمو، خطوط رو کشیده‌تر و رنگ‌ها رو ترکیب کنه. ترکیب موهای قرمز هیسونگ و رنگ‌های نارنجی، زرد و کمی صورتی که غروب خورشید رو نشون می‌دادن؛ خیره کننده بودن.

– خیلی قشنگه... خیلی زیاده...

چشم آهوپی با درخشان‌ترین لبخندی که سونگهون تا به حال دیده بود؛ گفت. چشم‌های پسر بزرگ‌تر درست مثل دو تا آسمونی که بعد از مدت‌ها شاهد تولد ستاره‌های جدید؛ می‌درخشیدن و سونگهون می‌دونست که چشم‌ها هیچوقت دروغ نمی‌گن.

چشم‌های هیسونگ هیچوقت توی نشون دادن حرف‌هاشون دروغ نگفتن...

– تو هم کارت فوق العاده بود! با اینکه به طور حرفه‌ای با رنگ روغن

کار نکرده بودی اما خیلی شبیه به عکس کشیدی مهندس لی.

– ما توی دانشکده طراحی کار می‌کردیم برای همین خیلی با قلم و

مداد طراحی غریبه نیستم پرنس پارک.

هیسونگ گفت و نزدیک پسر کوچک تر رفت.

– می‌تونم این نقاشی رو داشته باشم...؟

هیسونگ پرسید و به نقاشی نیم‌رخش که توسط پسر کوچک تر کشیده

شده بود؛ اشاره کرد.

سونگهون لبخندی زد. قلمو رو برداشت و روی قسمتی از گونه‌ی

هیسونگ که هنوز رنگی نشده بود؛ قلب قرمز رنگی کشید.

– بیا قابشون کنیم اونوقت خودم توی اتاقت نصبش می‌کنم.

سونگهون گفت و چشمکی زد. از جاش بلند شد تا سمت دستشویی که طبقه‌ی پایین قرار داشت؛ بره.

_ شاید اتاقمون؟

هیسونگ زیر لب زمزمه کرد اما به خوبی به گوش‌های سونگهون رسید. پسر سعی کرد حرف هیسونگ رو نادیده بگیره و تظاهر کنه که نشنیده.

پسر بزرگ‌تر جلوی آینه‌ی کوچیک اتاق رفت و با دیدن قلب روی گونه‌اش، لبخند بزرگی زد.

_ تو می‌تونی توی بارونی‌ترین روز زندگیم، رنگین کمون رو نقاشی کنی رز کوچولو...

” برای منی که پیر از زخمم، فقط تو ناجی ای...”

– پارک سونگهون.

– امیدوارم هوان در دسری درست نکرده باشه...

سونگهون گفت و به ساعت مچیش که عدد هشت رو نشون می داد؛ نگاه کرد و گفت. بعد یک روز طولانی و خوب، هردوشون سمت شرکت رفتن تا دنبال هوانی که قطعا تا الان خسته شده بود؛ برن.

– مطمئن باش کسی بیش تر از اون دو تا کله پوک، دردسر درست

نمی کنه سونگهون من!

هیسونگ با خنده گفت و یک دستش رو به پنجره گذاشت و با یک دستش فرمون رو چرخوند.

سونگهون خنده‌ی کوتاهی کرد و از پنجره‌ی ماشین به قطره‌های ریز بارون که به پنجره می‌خوردن؛ نگاه کرد. آهنگ آروم و قدیمی‌ای توی ماشین پخش شد و پسر بزرگ‌تر حتی لحظه‌ای از بلند زمزمه کردن آهنگ و نگاه‌های کوتاه و پشت سر هم به سونگهون، غافل نمی‌شد. پسر کوچک‌تر زیر نگاه‌های هیسونگ که درست مثل موهاش به رنگ آتیش بودن، می‌سوخت و خاکستر می‌شد. پسر بزرگ‌تر کاری می‌کرد که سونگهون بخواد تمام خط‌های قرمز و سدهایی که طی این سال‌ها ساخته بود رو از بین بیره.

فقط برای هیسونگ، سونگهون می‌تونست همه چیز رو نابود و از نو شروع کنه فقط اگر پسر بزرگ‌تر هم می‌خواست...

پسر بزرگ‌تر نیم‌نگاهی به سونگهون انداخت. نگاه‌های خیره و منتظر مو مشک‌ی... هیسونگ هیچوقت اشتباه نمی‌کرد.

اون پسر هم می‌خواست و تمام مدت منتظر بود.

چراغ خیابون، قرمز شد و بلافاصله هیسونگ ترمز کرد. ماشین رو با کمی شتاب چرخوند و برعکس کرد. از شدت ناگهانی بودن حرکت پسر بزرگ‌تر، سونگهون ترسید.

– این چه کاریه؟! دیوونه‌ای لی هیسونگ؟

سونگهون با صدای بلند و با عصبانیت پرسید.

– آره! دیوونه تو!

هیسونگ گفت و از ماشین پیاده شد. قطره‌های بارون تندتر از قبل شده بودن اما پسر بزرگ‌تر به هیچکدومشون اهمیتی نمی‌داد.

– پیاده شو سونگهون.

هیسونگ گفت و در سمت سونگهون رو باز کرد.

— لی هیسونگ تو واقعا دیوونه شدی! تازه چند روز نیست که خوب شدی. برگرد توی ماشین و دیوونه بازی درنیار.

سونگهون با نگرانی گفت و سعی کرد هیسونگ رو منصرف کنه.

— پیاده شو پارک سونگهون!

هیسونگ بدون توجه به چشم‌های ترسیده‌ی سونگهون گفت و پسر کوچک‌تر به ناچار پیاده شد. موقرمز نگاهی به چشم‌های سونگهون که شعله‌های آتشین عصبانیت داخلشون دیده می‌شد؛ کرد.

— می‌خوای باز زیر این بارون لعنتی مریض شی. آره؟! می‌خوای منم با خودت و با فکر از دست دادنت تا یک قدمی مرگ بکشونی؟!!

سونگهون با عصبانیت گفت و یقه‌ی کت چرمی پسر رو بین دست‌هاش گرفت و محکم بین مشت‌هاش فشار داد.

هیسونگ با شنیدن جمله‌ی آخر پسر، نگاهش رو که پر از حس غم و خواستن بود؛ به سونگهون انداخت.

— هیچوقت توی زندگیم اینقدر نجنگیده بودم؛ هیچوقت توی زندگیم اینقدر کسی رو نخواسته بودم... وقتی تو رو دیدم؛ انگار بعد از یک مدت طولانی، از خواب بیدار شد. اون موقع بود که فهمیدم ترس از دست دادن، یعنی چی! تو همه چیز رو تغییر دادی... عشق تو، تنها چیزیه که ارزش جنگیدن داره. تو، چشم‌های تو و پسر بچه‌ای که برای دیدن لبخندش هرکاری می‌کنم؛ تمام چیزایی هستن که من از زندگیم می‌خوام. پارک سونگهون. سرنوشت من، تویی... هیچکدوم از ما نمی‌دونیم فردا چی می‌شه اما... می‌دونم که هر جا بری، دنبالت می‌آم... پس من هر شب جوری دوستت دارم و می‌پرستم که انگار آخرین شبیه که می‌تونم عطر تنت، گرمای لب‌ت و آغوشت رو حس کنم.

می‌خوام کنار تو باشم پارک سونگهون... کنار تو و پسری که تمام
زندگیم شده...

هر دو پسر به خاطر قطرات بارون خیس شده بودن. هیسونگ دستش
رو سمت موهای پسر که روی صورتش رو پوشونده بودن؛ برد و
موهایش رو کنار زد. با نوک انگشتش، اشک‌های پسر کوچک‌تر که
پشت قطرات بارون پنهان شده بودن رو پاک کرد.

_ هیسونگ‌شی...

پسر بزرگ‌تر دستش رو توی جیب کتش برد و جعبه‌ی مخملی مشکی
رو از توی جیش بیرون آورد.

ترافیک سنگینی ایجاد شده و اکثر مردم از ماشین‌هاشون پیاده شده بودن
و جوری به صحنه‌ی رو به روشن نگاه می‌کردن که انگار فیلم می‌بینن

و فقط ظرف پاپکورنشون کمه! یه سری از افراد با انزجار، یه سر از افراد با تعجب و بعضی‌ها با لبخند به دو پسر نگاه می‌کردن.

در جعبه رو باز کرد و رو به روی سونگهون گرفت.

— پارک سونگهون... اجازه می‌دی حتی اگر، من یک روز وقت داشته

باشم؛ اون روز رو فقط با تو بگذرونم؟ من تو رو، برای تک تک

لحظات زندگیم، می‌خوام. بهم اجازه بده تا زمانی که زنده‌ام، عطر تو

نفس بکشم گل بی‌نقص من... پارک سونگهون، دوست پسر من

می‌شی؟!!

هیسونگ گفت و به مردمک‌های لرزون پسر کوچک‌تر نگاه کرد.

— پس... پس چرا حلقه رو دستم نمی‌کنی سوپر من؟! منتظر چی

هستی؟ من رو برای تمام زندگیم، طوری که می‌خوای دوست داشته

باش لی هیسونگ...

سونگهون با بغض گفت و دستش رو روی گونه‌ی سرد هیسونگ گذاشت. نفس‌های تیکه تیکه‌ای کشید و زیر لب زمزمه کرد:

_ لطفاً...

پسر بزرگ‌تر دست راست پسر که روی گونه‌اش بود رو بوسید. دست‌چپ پسر که به خاطر هیجان می‌لرزید رو بین دست‌هاش گرفت و حلقه رو توی انگشت حلقه‌ی پسر کرد. حلقه پلاتین که با چند ضلعی‌هایی ساده و شبیه به ستاره توی دست‌های پسر، درست مثل تیکه‌ای از ماه می‌درخشید.

_ دوستت دارم...

_ دوستت دارم...

هر دو پسر همزمان باهم گفتن و به خاطر هماهنگی‌شون، خندیدن. هیسونگ پسر کوچک‌تر رو به خودش نزدیک کرد و محکم در

آغوشش گرفت. سونگهون سرش رو روی سینه‌ی پسر گذاشت از پائین، به چشم‌های پسر نگاه کرد.

— می‌دونم که تمام این راه، تمام این سختی‌ها رو تحمل کردم تا توی این لحظه کنار تو باشم. تو ارزش همه چیز رو داری لی هیسونگ. تو خیلی زیبایی... فقط نگاه کردن به چشم‌هات، باعث می‌شه عاشق‌ترین باشم! همیشه همین شکلی بهم نگاه کن چون هر وقت که به من خیره می‌شی؛ می‌تونم پرواز جرقه‌ها رو توی چشم‌هات حس کنم مرد زیبای من!

”خورشید، به قدری عاشق ماه بود که هر شب می‌مرد تا گوی سفیدش دوباره زندگی

کنه.“

– لی هیسونگ.